

– لکم – و به سود او از حق و مال خود می گذرد. عن شیء منه، متعلق به فعل مقدر و همچون نتیجه و بیان مصداق – طبن لکم – است: اگر پاکیزگی و همبستگی و اطمینان زنان شما با شما چنان باشد که از حق و مهر خود – یا مقداری از آن – بگذرند و چشم بپوشند... «نفساً»، تمیز «طبن لکم» است. که صفا و پاکیزگی و پاک اندیشی و گذشت زن، از خود و درونشان باشد، نه تحمیلی و تحدید و تضعیف او. «فکلوه هنیئاً مرثیاً»، جواب شرط «فان طبن لکم...»: با چنین شرط و گذشتی که منشأ روانی داشته باشد، و علاقه به مال مبدل به همبستگی خلقی و روانی شود، خوردن و تصرف در مال زن جاذب و آسان و گوارا است، «هنیء و مرثی» و زندگی پایدار می شود، و اگر چنین طیب نفس و گذشت و همبستگی و رابطه نباشد، زندگی زناشویی و خانوادگی، درگیری و جنگ اعصاب و دوگانگی و اختلال روانی و ناگواری است، تا بیمار یهاکدیگر و اختلال تغذیه و ناگواری خوردن و آشامیدن و... با دقت بیشتر در خصوصیات و ترکیب این کلام کوتاه: «فان طبن لکم...» معانی و مطالبی برمی آید که از کلام مقولات معمول و مفصل بر نمی آید. فوق کلام بشر است.

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا. به قرینه روش و امر و نهی این آیات که درباره تنظیم حقوق مالی و نیز تعلق «اموالکم...»، مقصود از سفهاء، سفیهان در تصرفات اموالند. چه بسا مردمی دارای فهم و شعور و یا درک و دانش، که در تصرفات و مصرف اموال قدرت تشخیص یا اراده محکم ندارند و بی حساب سود و زیان مالی و اخلاقی و اجتماعی، اموالی که در دست دارند خرج یا جمع می کنند. در بعضی از روایات از ائمه معصومین، سفهاء، در این آیه را به شرابخواران تعریف یا تطبیق کرده که مصداق نمایان سفهایند که با اموال خود بیماری و سفاهت را می خرنند. یا کسی که مورد وثوق نباشد، نه تقوا دارد و نه اندیشه و روش منظم و ثابت. اموالکم – نه اموالهم – که اموال اضافه به جمع مخاطبین و جامعه ایمانی شده، دلالت صریحی به مالکیت عمومی اموال دارد و مفهوم آن همین حق تصرف اشخاص با شرائط خاص و یکی از آن همین نداشتن سفاکی است. چه سفاکت بیماری باشد یا نابالغی و بی رشدی که در آیه بعد

«أَلَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا» تعلیل نهی «لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ» و تعریف اموال و موقعیت روابط آن و تحدید مفهوم سفاهت است: چون اموال را خداوند قیام شما قرار داده باید برای قیام شما باشد، دست تصرف آنها که برای قیام و در راه و هدف آن، صرف نمی کنند (سفهاء) از آن کوتاه شود. قیام، قوام یافتن بنیه بدنی و اخلاقی و فکری، اجتماعی است تا همه با هم رشد یابند و استعدادها بروز کنند و به فعلیت رسند، به پاخیزند تا توحید روحی و جمعی. از این نظر، اموال هم مبدأ حرکت و قیام است، هم استمراردهنده و هم به غایت رساننده. آیا تعریف و تحدیدی از این یک (قیاماً) پرمعنا تر و جامع تر می توان یافت؟ هر حکم و تشریح و تحدیدی که در قرآن، سنت برای صرف و تولید و تصرف و تبادل اموال آمده ترسیم و تنظیم و تحقق همین مفهوم قیام و برای آنست و باید باشد. چنانکه حکمت کعبه و حج و مناسک و احکام و آداب آن در همین کلمه خلاصه شده: «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ» مائده/۹۷. پس هرگونه تصرف و مصرف که برای این مقصد و هدف «لِلنَّاسِ قِيَامًا» نباشد سفیهانه است و ظالمانه و تهی کردن انسان از خود، برکناریش از پرورش استعدادها و بازنشستن از مسؤولیتها (قعود) و تسلیم شدن، خفتن «نیام به جای قیام» و واژگونی.

منشأ علاقه مالی در انسان و تاحدی در حیوانات مانند دیگر علاقه های غریزی و فطری و برای قوام و دوام حیات و قیام است. اصل آن را نمی توان نفی کرد و می توان با اختیار و اراده، کمیّت و کیفیت و مسیر آن را تغییر داد. و مانند دیگر غرائز، اگر از وضع طبیعی تغییر جهت یافت و از مسیر کمال و قیام منحرف شد، باعث رکود و واپس زدگی و ناتوانی و قعود می شود، چنانکه کمبود یا افراط تغذیه، انجام دیگر امیال و قوا و شهوات، بیماری و مرگ و ضعف جسمی و روحی و نسل در پی دارد. این نادرست و چشمپوشی از واقعیات است که مال و مالکیت، علاقه بدان، پدیده ای عارضی و شرطی و نامربوط به انسان تصویر شود. هر مال فراورده ای که محصول کوشش شخص و صرف نیازهای واقعی فرد و اجتماع شود، آن شخص و وابسته به او و جمعی است که به آن وابسته می باشد و نفی مطلق

نفی شخصیت فرد است<sup>۱</sup>. و نباید آنچه دارد عاطل و باطل گذارد و از تحرک بازدارد و یا در مصارف بیهوده و یا زیانبخش به قیام به خود و جمع مصرف کند که اگر چنین کرد، از نظر قرآن سفیه است و حق تصرف ندارد: *وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُم...*

*وَأَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا.* فیها، به جای «منها» اشعار به دربرگرفتن و در میان خود نگهداری کردن سفیهان دارد: سفیهان را در میان اموال خود - متن اجتماع - روزی و جای دهید و پوشانیدشان و با آنها سخن گوئید و گفتگو کنید سخنی شناخته و در حد ناپسامانی روانی و درکشان. نه آنکه چون رشد عقلی ندارند، از متن و داخل اجتماع برکنارشان دارید و طردشان کنید و همین به تغذیه و اسکان و پوشیدنشان اکتفا کنید و ضایعشان گذارید. آنها که توازن روانی ندارند و عقب مانده شده اند، بزرگسال باشند یا خورده سال، چه بسا قابلیت رشد و تربیت دارند و اگر برکنار و مهجور بمانند عضوی باطل و سر بار می شوند و اگر در میان زندگی و کار و معاملات وارد گردند و با رفتار و گفتار معروف و محبت انگیز و به دور از خشونت نگهداری شوند و یا در اجتماع پیشرفته زیر نظر متخصصان و روانشناسان باشند تا اگر دچار عقده ای هستند گشوده شود و اگر نارسائی فکری

۱ - اینگونه مالکیت و داشتن سرمایه متحرک برای برآوردن نیازها و تحرک و تکامل ثروت و گردش چرخ زندگی در میان مردم، نباید با سرمایه داری به مفهوم غربی و پس از تحول صنعتی، اشتباه شود، چنانکه بسیاری از نوحاستگان دچار این اشتباهند. سرمایه داری غربی، جهشی بود با پیدایش و تحرک ناگهانی و پیش بینی نشده صنایع، که شتابان سرمایه ها و سرمایه داران کوچک و پراکنده را جذب کرد و با از میان بردن انسانهای متکی به خود و اموال خود را به کارخانه کشاند و مردور و وابسته و پیوسته به ابزار صنعت گردانید تا از خود و ثروت و شخصیت و ابتکار خود جداشان ساخت و فضائل و شرف را زیر چرخهای خود گرفت و انسانها از آزادی و استقلال به ابزار تولید و بندگی سرمایه و سود و پول در آمدند و سرمایه و ثروتها در میان گروههای محدود متمرکز و متداول شد که پدیدآورنده طبقه و حکومت و قدرت و ترسیم کننده سیاست شدند و از بهره کشی (استثمار) داخلی، به مرزهای خارج و ملل دنیا نفوذ کردند. به نام و عنوان استعمار (کوشش برای آبادی) و واقعیت، تاراج سرمایه های طبیعی و انسانی و گشودن بازارهای مصرف، و زبون و محکوم و واژگون کردن و بیگانه و به بند کشیدن و نفی استقلال روحی و اقتصادی و سیاسی ملتها (استضعاف و استثمار) که محصول آن پیدایش تضاد شدید و همه جانبه، تضاد روحی و درونی، تضاد داخلی ملتها با اندیشه و یاسن و تاریخ خود، و حکومتهای دست نشانده و چهارپای ثروتهای معنوی و مادی و جنگهای جهانی و مکتبهای مختلف و رنگارنگ و نوبه نو، با دپدهای محدود و مختلف و فریبنده و اغفال و سرگرم کننده، همه با پسوند «ایسم» و عدها مسائل دیگر و به دور خود گشتن و خود را گزیدن. همه به سود همانها و اشباع دوزخ آرزو و افزایشجویی آنها: «الْيَوْمَ نَقُورُ نَحْمِيَةً هَلْ أَمْتَلَايْتُمْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ تَزِيدٍ» / ف/ سرمایه داری غربی که از قرن یازدهم و با نجات انگیزی صنعت برآورد و جهان مشکلاتی پیش آورد، خود به خود برای شرق و جهان اسلام مشکل اساسی بسازد. مشکل استعمار و بهره برداری آله و مسأله تولید و توزیع است. استعمار و ضد استعمار (در واقع استثمار) اگر رفع نشود، سرمایه داری و بهره برداری و استثمار می شود. سرمایه داری تولید و توزیع عادلانه.....

دارند بینش یابند، می توانند اشخاصی مفید و کاردان گردند و سفاقتشان زدوده شود.

وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ عَنَىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ لِيَاذًا دَلَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا ابتلاء، آزمودن و در معرض آزمایش آوردن است. ابتلاء یتیمان، با ورود آنها در کار و معاملات و معاشرتهای آموزنده و واگذار کردن مسؤولیتهائی به آنها است، از همان آغاز رشد تا رسیدن به بلوغ جسمی و فکری برای ازدواج و مسؤولیتهای آن: حتی اذابلغوا النکاح، اگر به آزمایشهای مستمر و مکرر، رشدشان از نزدیک و زیر نظر مأموس و محرز شد، نه رشد اتفاقی، و در انجام یک یا چند کار و مسؤولیت رشیدانه: «فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم» دفع: از خود راندن و دور کردن به سوی دیگر: یکسر اموالشان را از خود جدا و دور کنید و به آنان بدهید. نه همین اتیان: «وآتوا الیتامی اموالهم» که اعم است از رساندن اموال به صورت تغذیه و اسکال و پوشاندن و تربیت، و یا دفع کردن و تصرفشان دادن که پس از آزمایش و رسیدن بلوغ و دریافت رشد است. رسیدن بلوغ آغاز مسئولیت، و احراز رشد آغاز تصرفات مستقل است. پس از حصول این دو شرط: «اذا بلغوا النکاح، فان آنستم منهم رشدا» که فرد نوحاسته و متکی به دیگران، مستقل و متکی به خود و عضو فعال و سهیم می شود، باید اموال خصوصی و میراثی و آنچه بالقوه از آن او بوده، به تصرفش آید. اگر مالی خصوصی و میراثی ندارد، باید عاقل و باطل و سربار بماند؟ یا از اموال عام «اموالکم» مانند زمین و آب و دیگر امکانات تولیدی و نظارت و رهبری جامعه توحیدی، در تصرف چنین فرد بالغ و رشید گذارده شود. چه تردیدی نیست که از دید توحیدی اسلام، مالکیت و تصرف مطلق از آن خدا است: «مالک الملک»، و او حق تصرف «ملک، به ضم میم نه به کسر، تصرف نه مالکیت مطلق» را بر طبق مشیت و سنتش، به کسانی می دهد: «توتی الملک من تشاء»، که به صورت اموال عموم درمی آید: «اموالکم التي جعل الله لکم قیاماً» و سپس با نظارت جامعه توحیدی و در حد رشد و مسؤولیت و محدودیت، در تصرف افرادی که حق بالقوه دارند: فادفعوا اليهم اموالهم، و نباید خوردن و تصرف در اموال آنان، بیش از حد نیاز و با زیاده روی و شتابزدگی و انباشتن، باشد:

وَلَا تَأْكُلُوهُمَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا. «اسرافاً و بداراً»، حال «لا تأكلوها»، ان  
 کبروا، به معنای مصدر حصولی: اموال آنان را در حال اسراف و شتابزدگی و  
 افزایش چوئی نخورید، تا به بزرگی رسند. یا مبادا که بزرگ شوند و مانع بردن و  
 خوردن شما گردند. به هر صورت، این نهی جلوگیری از هرگونه تصرفات نابه جا و  
 ناروا، در اموال یتیمان، و از نظر کلی در همه اموال، است تا خردسالان نابالغ به  
 سن رشد و بزرگی رسند. بی نیازان باید از خوردن اموال یتیمان (با اسراف و بی باکی  
 در اموال) خودداری کنند و نیازمندان در حد معروف - پسند عقل و شرع - بخورند:  
 وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ. و چون خواستید  
 اموالشان را یکسر به تصرفشان دهید، برای تثبیت انتقال و پیشگیری از مخاصمات  
 باید با گواهی حضوری، یا کتبی، باشد: فاذا دفعتم اليهم اموالهم فاشهدوا عليهم. و  
 حسابرسی و مراقبت خدا را به یاد داشته باشید: وكفى بالله حسيباً.  
 این اوامر و نواهی پی در پی: «إِتَّقُوا رَبَّكُمْ... إِتَّقُوا اللَّهَ... آتُوا الْيَتَامَى...  
 آتُوا النِّسَاءَ... لَا تُوْتُوا السُّفَهَاءَ... إِيْتَلُوا الْيَتَامَى... فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ... لَا تَأْكُلُوا...»  
 برای انقلاب درونی و روحی و پاک ساختن و پرداختن مردم و اجتماع است که تازه  
 از دوران تاریک شرک و قبیلگی و پراکندگی و تبعیضات جاهلیت، به توحید چشم  
 گشوده و در حال شکل گرفتن و تحول و به پاخاستن و آماده نفی هرگونه روابط  
 ظالمانه بود. پاکسازی و بازسازی این مجتمع نوناخته، براساس عقیده و توحید و از  
 متن و مبنای خانواده و سامان دادن و درپناه احکام و حقوق آوردن محرومان و یتیمان  
 و زنان آغاز شد، همانها که چون هیچ گونه پناهگاه حقوقی و قانونی نداشتند و پیوسته  
 دستهای تجاوز و ظلم به سراغشان می رفت و به بند و بردگیشان می کشید، آنچه پس  
 از پاکسازی اندیشه ها از شرک، که منشأ هر نابسامانی است، و مظاهر آن در میان  
 مردم، لازم بود همین تشریح و تبیین حقوق و روابط مالی و توزیع عادلانه ثروتها و  
 موال موجود و اقامة قسط بود، نه چگونگی تولید و ثروت که سپس مشخص می شد،  
 تا با اتکاء به این احکام و حقوق، محرومان و بر کنار شدگان، از درون چنین  
 اجتماعی توحیدی قوام و قدرت قیام و تحول و تکامل یابند.

لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَ  
لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا  
قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا.

مردان را سهمی است از آنچه پدر و مادر و  
نزدیکان واگذارده‌اند و زنان را سهمی است از  
آنچه پدر و مادر و نزدیکان واگذارده‌اند از آنچه  
کم باشد از آن (واگذارده) یا بیش، سهمی  
مشخص گردیده.

وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ  
وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا.

و هنگامی که دارندگان (نسبت) نزدیکتر و  
یتیمان و مسکینان قسمت را حاضر شدند پس از  
آن (واگذارده) ایشان را روزی دهد و گفتاری  
شناخته شده (و پسندیده) بدانان بگویند.

وَلْيَخَشَ الَّذِينَ لَوْتَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا  
خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا.

و باید نگران باشند کسانی که اگر سپس خود  
فرزندانی ناتوان واگذارند برایشان بترسند، پس  
باید خدایرا پروا گیرند و باید گفتاری استوار  
بگویند.

إِنَّ الدِّينَ بِأَكْلُونَ أَمْوَالِ الْيَتَامَىٰ كُلَّمَا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ  
فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَتَيَضَّلُونَ سَعِيرًا.

بیگمان کسانی که داراییهای یتیمان را  
ستمگرانه می‌خورند، بدون شک در شکمهایشان  
می‌خورند آتشی را و به زودی می‌افروزند آتشی  
شعله‌ور را.

### لغات

نَصِيبٌ: بهره، سهم، بخش، نصب شده، مشخص، از این رو که هر قسمتی با نصب چوب یا سنگ  
مشخص می‌شد.

أَقْرَبُونَ، جمع اقرب: خویش نزدیک، نزدیکتر.

مَفْرُوضٌ: جدا شده، مشخص گردیده، ثابت شده، واجب از آن جهت که حتم و مشخص گردیده

است.

بَطْنٌ: شکم، درون. در مقابل ظهر: بیرون و آشکار.

يَتَضَّلُونَ، از صلی: برافروختن، سوزاندن، گداختن، ملازم گردیدن، جای گرفتن.

سَعِيرٌ: آتش شعله‌ور، درگیر.

لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا. «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ» خبر است از واقعیت جاری یا طبیعی و مبین تثبیت یا انشای حکم. (در این کتاب حکیم، هر حکمی که به صورت خبری آمده، بیان همینگونه واقعیت است) در واقع، فرد و افرادی که از ازدواج مرد و زنی متولد می‌شوند، نموداری از آنها و جمع و ترکیب و بسط صفات و خصائص جسمی و روحی نهان و آشکار آنها می‌باشند، مانند هر واحد حیاتی «تک سلولی یا مرکب» که تکثیر و تقسیم آن، ترکیب و بسط خود آنها است. در واقع اخلاق و عواطف و ملکات و صفات و پیشه خاص پدر و مادر است که در موالید جریان دارد و ظهور می‌کند که به ظاهر از هم جدا و در واقع پیوسته‌اند.<sup>۱</sup>

مال منسوب به شخص - نه هر دستاوردی - مظهر کار و اندیشه و صفات و مانند اولاد است. از سوی دیگر، اولاد محرک و برانگیزنده و نیروبخش پدر و مادر در راه کوشش و کار و تأمین می‌باشند. هر فرزندی که برای انسان یا حیوان متولد می‌شود، محرک و قدرت کارائی آنان چندین برابر افزایش می‌یابد. تلاش و کوشش حیوانات مختلف برای نگهداری تخم و پرورش اولاد محدود و موقت است، تا آنگاه که نوزادشان بال و پر گشود و به پای خود راه افتاد به سائق غریزه از مادر و پدر ولانه و آشیانه جدا می‌شوند و در پی زندگی خود می‌روند. سائق و محرک انسان، بیش از غریزه عمومی، عواطف سرشار و احساس مسؤولیتهای وسیع و دامنه‌دار است که از

۱ - بنیاد اجتماع طبیعی و حقوقی و سالم و متحرک - مانند بدن زنده - از افراد و بافت خانواده و رشته‌ها و پیوندهای غریزی و عاطفی و تنوع و تکثیر آنها رشد می‌کند. هدفها و اندیشه‌ها و مسؤولیتهای اجتماعی و انسانی از همین بنیادها برخ می‌نماید و در مفر رهبری متحرک می‌شود و گروههای آگاه و ناقد و فرمانده و فرمانبر - مانند بافتها و رشته‌های مختلف اعصاب حسی و حرکتی و انعکاسها «رفلکس» ی آنها - در سراسر پیکر اجتماع و حفظ تعادل آن مراقبت و نظارت می‌کنند تا هر نابسامانی را سامان دهند و هر کمبودی را جبران و هر آفت و بیماری را دفع و چاره‌کنند. بنیاد روابط خویشی و میراثی و بافتهای خانواده هر چه سست یا گسیخته شود، مسؤولیتهای و فعالیتها به همان مقیاس کاهش می‌یابد و پیوندها سست می‌شود و سرچشمه جریان عواطف عالی انسانی می‌خشکد و افراد دچار تنهایی و سرخوردگی و به خود واگذاری می‌شوند و حکومت و احکام‌حدای از مردم و تحمیلی می‌گردد. مسؤولیتهای و وحدت هدفهای اجتماعی بدون این روابط فطری و طبیعی و به جای اینها - هر در خیال - جای ندارد و رسیدن به آنها با پیمودن همین پله‌های تکوینی است.

آغاز ولادت نوزاد— و یا پیش از آن— از درون پدر و مادر جوشش می یابد و روحیه و اخلاق و اعمال آنها را دگرگون و فعالتر می کند. مادر از لذات و آسایش خود می گذرد و همش مصروف نگهداری و تغذیه و آسایش نوزادش می شود، هرچه از خود می کاهد به مصلحت نوزادش می افزاید و پدر به کار بیشتر و توسعه فعالیت و درآمد. نوزاد بیش از خصائص میراثی، هم غذای بدنی از مادر می گیرد و هم عواطف رحمت و محبت و ایثار و از خود گذشتگی. و از پدر اندیشمندی و پایداری و کار و کوشش، و از هردو، احساس مسئولیت و بردباری و سرپرستی و تربیت. و ترکیب و تأثیر همه اینها در لوح ساده روح کودک، نقش می بندد و موزون و متعادل رشد می کند و پیش می رود تا به سن بلوغ رسد. باز، نه نیازهایش متوقف می شود و نه علاقه و رشته های عواطف والدین از فرزند گسسته می شود و نه از کوشش آنان برای تکمیل رشد بیشتر و انتقال اندوخته تجربیات و آماده کردن وسائل زندگی و استقلال و تهیه کار و درآمد و تعلیم و ارشاد فرزندان، کاسته می گردد. سپس نوبت به نوادگان می رسد و همچنین ادامه می یابد تا پایان زندگی و چشم انداز دورتر و پس از مرگ. برانگیزنده استعدادها و قوای فکری و قدرتهای عضوی و جهت یابی و نقش اجتماعی و کثرت و وسعتیابی محصولات طبیعی که مکمل انسانها و کشف و چاره ساز مشکلات اجتماعی و علمی، نخست همین محرکهای عاطفی و مسئولیتهای ناشی از آنست، که اگر جریان آن مسدود یا منحرف شود و یا از سرچشمه بخشکد، انسان تهی و خشک و بی تحرک می شود و یا دچار حرکاتی انحرافی و زیانبخش. کسانی که عواطف جوشانی نسبت به اولاد و خویشان ندارند یا عقیم و بی کسند، دچار جمود و خمودی و وازدگی می شوند. یا اگر حرکت و کوششی دارند، چون در مسیر عواطف تنظیم شده و طبیعی نیست، مختل و جابه جا شده و چه بسا زیانبخش و مخرب است. به هر حال هیچ محرک و انگیزنده ای جای این عواطف درونی و فطری را پر نمی کند. آنان که اجتماع را اصل و خدمت به اجتماع را شعار حرکت و کوشش می دانند، برای آنست که آگاه یا ناآگاهانه خدمت به اجتماع به سود خود و وابستگان شان می انجامد که در ضمن اجتماع جمع افراد است، افراد اگر پیوند ریشه ای و شناخته شده ای با هم نداشته باشند و یا مخالف و دشمن شناخته و ناشناخته باشند، هیچ فردی نمی تواند کار و کوشش و فداکاری خالص و بیدریغ برای دیگران داشته باشد، اگر باشد برای حفظ منافع مشترک و موقت است و یا برای



خود و نسل خود که در ضمن اجتماعند. اگر کسانی آگاهانه و خالص برای دیگران و یا قرب به خدا - نه تسکین دشمنیها و گشودن عقده‌ها - خدمت و فداکاری کنند، بسیار اندکند، و به حساب همه افراد در نمی‌آیند. از این رو هیچ محرک و انگیزنده‌ای، برای عموم مردم، جای این عواطف عمیق فطری و طبیعی و مایه‌دار را پر نمی‌کند. فعالیت و گسترش این عواطف رهگشای وراثت خونی و اکتسابی است. پدران و مادران از طریق وراثت طبیعی و کار و کوشش ارادی، مکتسبات فکری و اخلاقی خود را بی واسطه به اولاد و اقرباء منتقل می‌کنند و به واسطه آنان به دیگران و اجتماع. همه ذخائر و کوششها به وراثت پایان می‌یابد و از آن آغاز می‌شود و همین مبنای تکامل است. تأثیر و تأثرها و جذب و انجذابهای محرک و متقابل و متکامل همی پیش می‌رود، وارثان، محرک و انگیزنده نیروهای ارث‌گذاران و ذخیره‌کنندگان قدرت و تحرک بالقوه و حاصل کار برای وارثانی هستند که خود ارث متحرک و زنده‌اند و وارث مالی، و سرمایه و مال، وارثان بیجان و بی حرکتند و باهم منشأ تولیدهای دیگر و همه، مولود انسان (نه انسان مولود تولید)، و مؤثر در یکدیگر، و در نتیجه هر وارثی به نسبت تحریک و تولید و نزدیکی و وراثت خونی، سهم و نصیبی از موالید مالی دارد:

لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَدَرْتُمْ حَسْبَ قَدْرِكُمْ وَلِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَدَرْتُمْ حَسْبَ قَدْرِكُمْ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَدَرْتُمْ حَسْبَ قَدْرِكُمْ

کسانی اند که به مرحله مردی و زنی رسیده باشند که نظر به مشخص شدن و دستبازی به نصیبشان است. تقدم خبر «للرجال... وللنساء» بر مبتداء «نصیب» و تکرار مبتداء و متعلق آن «مما ترک...» توجه خاص به مردان و زنان و تأکید و تثبیت نصیبشان را چنان می‌نمایاند که در تعبیر «نصیب للرجال وللنساء مما ترک...» نمایانده نمی‌شود. نصیب، به صورت مطلق، اثبات و تثبیت اصل نصیب است برای عموم رجال و نساء، نه مقدار و سهم از آن که در دیگر آیات تشریح و تبیین شده. «مِنْ مَا» بیانیه یا تبعیضی، ما، ابهام آنچه واگذار شده: «مما ترک». اقربون، صفت تفضیلی: هر که نزدیکتر و نزدیکتر باشد. این آیه که در مقدمه احکام تفضیلی ارث آمده، با تقدم خبر للرجال وللنساء و تکرار مؤکد مما ترک...، متضمن نفی هرگونه تبعیض میان مردان و زنان و تشریح و تثبیت اصل وراثت آنانست، مانند مکتسباتشان: «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ. هَمِينَ

سوره/۳۲». چه در زندگی جاهلیت و قبیله‌گی عرب، برای وراثت، حق و قانون و سنت ثابتی نبوده. پدر خانواده یا شیخ قبیله به میل و مصلحت خود و مصلحتها و حب و بغض‌ها، به هر که می‌خواستند ارث می‌دادند یا از آن محروم می‌کردند. و همچنین بود مکتوبات و فراورده‌های مرد و زن که نصیب و اختیار تصرف در آنها به اختیارشان نبود. زنان از محصول کار خود و از میراث محروم بودند و از مردان به آنانکه رشیدتر و جنگجوتر بود ارث و مال می‌دادند و گاه پسران دیگری را به فرزندی می‌گرفتند و وارث خود می‌کردند و گاه با عهد و پیمان از یکدیگر ارث می‌بردند. در دیگر کشورهاییکه نظامات و قوانین و سنتی داشتند، ارث بردن، قوانین و مقررات مدوّن و ثابتی نداشت و بیشتر وابسته به علاقه‌ها و مصلحتهای شخصی یا طبقاتی بود. در تورات «سِفْر اَعْدَاد ۸» چنین آمده: «... اگر کسی بمیرد و پسری ندارد میراث وی را به دخترش انتقال نمائید و اگر دختری ندارد میراثش را به برادرانش بدهید...» که معلوم می‌شود، با بودن پسر دختر ارث نمی‌برد. و نیز سهام ارث بران مشخص نشده و گویا واگذار به تشخیص و تعیین علمای یهود یا سران قبیله شده باشد، و نامی و سهمی از همسران نیست.

«مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرًا»، تأکید نصیب است که اگر مآثرک اندکی هم باشد نباید سهم وارث نادیده گرفته شود. «نصیباً» حال نصیب، «مفروضاً» صفت آنست که آن نصیب در واقع مشخص و تعیین شده و فطری و طبیعی است و شرع خدائی آن را تبیین می‌کند.<sup>۱</sup>

۱ - حکم و قانونی می‌تواند پایدار و همگانی و عادلانه باشد که واقعی باشد و اصل تشخیص و افضیت در روابط انسان، فطریات و غرائز است. ارث (چنانکه بیان شد) مبنی بر اصل مالکیت فرد است، و مالکیت فرد حق تصرفی است که در دستاوردهای خود دارد. چون حق تصرف نسبی است آنچه نخبیر پذیروفنی و اثبات شدنیست، حدود و شرائط و کمیت و کیفیت مالکیت است نه اصل آن، که با محدود و هدایت شده در مسیر قیام و قوام زندگی و حرکت در جهت تعالی فرد و اجتماع باشد: «جعل الله لكم قیاماً»، یا بی عدالتی و تجاوز و ستمگری و نامحدود و در نتیجه جمود و قعود فرد و اجتماع و نابسامانی‌ها. و همه مربوط به دید و ایمان و اخلاق فرد و جمع است که اگر در تاریکی غرائز پست حیوانی ساقط شدند، همه نیروهای مادی و معنوی از اصول طبیعی و فطری منحرف و در راه تأمین شهوات و هرچه بیشتر پر کردن دوزخ آرز، برمی‌گردد و آئین خدائی هم وسیله یا پرده‌ای، برای ستمگری و تجاوزات به حقوق و حدود، و همچنین اصل طبیعی مالکیت و میراث، به رباخواری، چپاول، کتز، احتکاک، بهره‌کشی و... همه توجیه شرعی می‌شود و اموالی که از این راهها جمع شده به وارثان فاسد و مفسد و حرامخوار می‌رسد. از میان این همه آیات و احکام محکم و سنن رسول خدا (ص) و الهمه هدی (ع)، حدیثها و سنتهایی یافت و تحریر می‌شود که منافع و سلطه بر ثروت‌های خدائی را توجیه کند. مانند حدیث واحد و مرسل «النَّاسُ مَسْلُوفُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ» حال سلطه تا چه حدی و مال مضاف اموالهم چگونه مالی و حدیث در چه شرائطی و برای مفادله را کیست؟: شعار خلفای ناخلف ←

وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا . حضور، در مقابل غیاب از دید و دسترس است. کسانی که در همسایگی یا در میان خویشان و قبیله، شناخته شده‌اند و دسترسی به یکدیگر دارند، حاضرند نه غائب. پس نباید حضور کلی به معنای محدود و حضور در جلسه تقسیم ارث باشد. اولوالقربی والیتامی و المساکین، کسانی هستند که از میراث نصیب مفروض ندارند و دورتر از والدین و اقربان - نزدیکتران و نزدیکتران - می‌باشند، چه اولوالقربی و خویشاوند باشند، یا یتیمان و درماندگانی که پیوند خویشاوندی ندارند و حضور در تقسیم دارند، نه پس از تقسیم که هر یک از صاحبان سهام، سهم خود را دریافت کرده و برده باشند. امر «فارزقوهم»، متوجه به عموم یا آنانست که در تقسیم میراث ولایت دارند. و همچون دیگر اوامر، ظاهر در ایجاب است نه استحباب که قرینه‌ای ندارد. تعطیل یا توقف اجرای این امر هم، قرینه استحباب آن نیست. زیرا اجرای کامل اینگونه اوامر حقوقی و مالی - مانند زکات و صدقات و انفاقهای واجب - وابسته است به

«نَحْنُ خُلَفَاءُ اللَّهِ وَالْمَالُ لِلَّهِ» بود تا هر چه بخواهند سلطه غاصبانه خود را بر اموال و نفوس مسلمانان اثبات کنند. این حدیث «النَّاسُ مَسْلُوبُونَ عَنِّي أَمْوَالِهِمْ» جلوگیری از سلطه جابرانه آنها بوده. همینکه خلافت اسلامی از بنیادها و اصول اسلامی منحرف شد و به ملوکیت که چهره گسترده شیخوخیت و پادشاهی قبیله‌ای است، برگشت، در مقابله و معارضه با اصول و مبانی اسلامی و مسلمانان اصیل و متحرک، اینگونه شعارهای فریبنده دستگاه خلافت نرویح و تبلیغ می‌شد: «أَلَمْ يَأْتِ الْكُفْرَ، نَحْنُ خُلَفَاءُ اللَّهِ، أُمَّةُ اللَّهِ، أَفْلَاكُ اللَّهِ...» تا هر چه بیشتر تصرفات بی حساب خود را در اموال و نفوس - مانند شیوخ قبیله و ملوک شهرها - بیفزایند. و همین مظهر کامل ارتجاع جاهلیت است. آرزو و شعار اشتراک ابتدائی - که هیچگونه مالکیت بوده و همه با هم یکسان بودند - بی شباهت به شعار «أَلَمْ يَأْتِ الْكُفْرَ، نَحْنُ خُلَفَاءُ اللَّهِ» نیست و نتیجه هر دو یکیت یا اکنون یکی شده و آن تصرف نامحدود افراد یا گروههایی در اموال عمومی است. مانند شیوخ و پادشاهان یا مادرشاهان (خیالی) که مالک مطلق اموال و دستاوردهای قبیله بودند. زیرا نفی هرگونه مالکیت و اشتراک کامل و مساوی، نه با غرائز و نفسیات انسان انحصارجو و متجاوز سازگار است نه آثار و نمونه‌هایی از آن در تاریخ یافت می‌شود، تنها برای شعار و خوشامد و خوش خیالی بعضی ساده لوحان است! این بازگشت به چنان زندگی طبیعی و ساده که در فضای باز به هر سو می‌رفتند و با غذای طبیعی به سر می‌بردند و از قیود قوانین آزاد بودند و مالکیتشان محدود و موقت بوده، برای هر انسان رنجور و گریزان از زندان صنعت و تمدن کنونی با همه عوارض و سرمایه‌داری فهار و سختیهایش، آرزو و احلام است و تلاشی برای اعاده آن، و چون منشأ نابسامانی‌ها و تجاوزات کنونی را، مالکیت پنداشته‌اند، می‌خواهند این لکه ننگ را از چهره بهشت نحسین بردارند. با آنکه انسان همان انسان و غرائزش یکسان، آنها بیش از نیاز و دستاوردهای محدود، نیاز و قدرتی نداشتند و آنچه داشتند به هر صورت مالک بودند و مدافع از آن و متجاوز و دستبردزننده را سارق می‌دانستند. چه مالک افراد بوده باشند یا رئیس و شیخ قبیله. نملک غاری، سایبانی، سنگی، نزه‌ای، پلاستی... این فرص مخدر بعضی از داعیان پزشکی اجتماع: نفی هرگونه مالکیت فردی، نتیجه نهائیش، ریشه گرفتن بیماری و سر برآوردن آن به صورت خطرناک است، همان قدرت مالکیت نامحدود حکومت و طبقه رهبران و استبداد منفر فردی و جمعی و اسارت مردم. همانکه همه کوششها و مجاهدات انسان در طول تاریخ برای نفی آن بوده است و خواهد بود. اگر ریشه و منشأ همه رنجها و دردهای انسان در سراسر تاریخ همین مالکیت بوده، چه شد که رنج و درد همگانی آن و راههای علاجش از غرب صنعتی و قرن نوزده احساس گردید و پیش از آن چنین احساسی نبود و همیشه مالکیت بود؟!!

ولایت مبسوط و مجتمع سالم اسلامی، و آنچه اکنون و با فقد چنین ولایت و مجتمعی اجراء می شود اندک و فردی است با توجیه و تحریف بسیار، و برای وارثان اموال و مخاطبان این امر - فارزقوهم - بیشتر: نیازمندی و آزمندی تازه به میراث دستیافته ها، بودن صغار در میان آنها، ناشناسی و یا دست نیافتن به خویشان و یتیمان و بینوایان دیگر (عدم حضور آنان). به هر حال این آیه، پس از بیان اصل میراث «نصیب ممتزک...» و پیش از تفصیل سهام وارثان، حقی را برای دیگر خویشان و بینوایان و درماندگان: اولوالقربی و الیتامی و المساکین، اثبات می نماید. نه همین حق مالی و سرمایه ای، بیش از آن، حق تربیت و راهنمایی و شخصیت دادن، تا تحقیر و عقب مانده نشوند: و قولوا لهم قولاً معروفاً.

وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا - «ولبخش»، امر ارشادی و تنبیهی و عطف به آیه سابق و تأکید اوامر: «وآرزقوهم، و قولوا لهم، خافوا عليهم» صفت یا حال «الذین» و عاقبت اندیشی برای کسانیست که این فرمانها و هدایتها را نادیده می گیرند و آینده نگر و عاقبت اندیش نیستند و از نتایج و بازتاب اعمال غافلند: آنها که حق خویشان و بینوایان و یتیمان حاضر را نمی دهند، اگر عاطفه انسانی و مسؤولیت اجتماعی ندارند، باید نگران فرزندان و ذریه بینوای خود باشند. آنها که اموالی فراهم می کنند و به ارث می گذارند و آنها که چشم به میراث می دوزند و از بینوایان حاضر و ناظر چشم می پوشند و حق آنها «فارزقوهم منه...» را نمی دهند، آنها که سرپرست یتیمان می شوند و مال و سرمایه زندگی آنها را می برند و آنها را حقیر می شمارند...، باید نگران آینده فرزندان و بازماندگان خود باشند. اگر مسؤولیت به حقوق دیگران و آینده نگری و عاطفه اجتماعی، از درون اشخاص و اجتماع خشک و بی حرکت و بسته شود، چه روزنه امیدی برای توان دادن و رشد ناتوانان - ذریه ضعاف - بازمی ماند؟ آنچه به ارث می ماند، عقده ها و کینه ها و درگیریها و توقف سرمایه های مادی و استعداد های انسانی و بیچارگی و بیماریگی نسل است، و نابودی اموالی که از هر راهی جمع کرده و برای وراثت می گذارند، چه اگر ایمان و تعاون و تراحم و تقوا و همبستگی نباشد، افراد هر چه دارند و برای وارث گذارند، در مجموع بازتاب و بازمانده اش بینوایی و درماندگی فرزندان ناتوان - ذریه ضعاف - است و اگر سرمایه های معنوی

و همبستگی اجتماعی تحکیم شود و ایمان و تقوا حاکم باشد، ریشه فقر و بینوانی سست و برکنده می شود، و استعدادها می جوشد و درهای خیر و برکات باز می شود: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...» اعراف/۹۶. از سوی دیگر بسیاری از کسانی که به انگیزه ایمانی و همدردی با دیگران یا ناخوشنودی از وارثان خود، اموالشان را در راه خدمت و امور خیریه، بی حساب می دهند و می بخشند و یا بیهوده و در راه شهوات بی بند خود مصرف می کنند و اولاد و خانواده شان را بیمایه و بیچاره وامی گذارند. اینها هم باید نگران فرزندان و بازماندگان خود باشند. در هر وضع و شرائطی، این آیه: ولیخش الذین لوترکوا... هشدار است به کسانی که آینده نگری و عاقبت اندیشی ندارند و مسؤولیت نسبت به آینده نسل خود و دیگران را احساس نمی کنند:

فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيَدِينُوا بِالْحَقِّ... است. نگرش و اندیشه به آینده و نگرانی از حوادث و پیشامدها «خشیت» آگاهی است و آگاهی و ادار کننده به راهیابی و چاره جوئی. تقوای فردی و اجتماعی و منطق استوار، راه چاره جوئی و زمینه از میان برداشتن مشکلات ناتوانی ها و اشاعه حق است. همینکه انسانها توانستند با قدرت ایمان، شهوات و غرائز پست و انگیزه های نابه جا و غیرقانونی و بازدارنده و منحرف کننده را، مهار و اندیشه ها را در راه خیر و مصلحت هدایت کنند و گفتارشان از اندیشه حق و عدل برآید و بر آن استوار شود، حقوق و عدالت در درون اشخاص و اجتماع پایه می گیرد و سرمایه های طبیعی و انسانی در مسیر حق و سعادت همگان به کار می آید و توزیع می شود و پایگاهی برای ستمگری و ستمپذیری و تبعیض و تحقیر و بینوانی نمی ماند. تقوا و قول سدید، گفتار، وصیت، حکم، که بر اندیشه حق و حقوق استوار (سدید) باشد، بیش از ارث و سرمایه های مادی، ذریه ضعاف و همه ضعفاء و مستضعفین را توان و قدرت و مهارت و تحرک

۱- آیات و اوامر انفاق که پی در پی در مدینه نازل می شد، با نیازهای روزافزون مسلمانان در آغاز اسلام، چنان ایمن و خوی ایشار و گذشت از علاقه ها، پدید آورده بود که بعضی از مسلمانان به خود و فرزندان خود نمی اندیشیدند و هر چه داشتند انفاق می کردند تا جایی که خود گرسنه می ماندند و گرسنگان را سیر می کردند و هنگام مرگ نیز آنچه داشتند در راه خدا و تأیید اسلام و اداره مسلمانان وامی گذارند و در اندیشه فرزندان خود نبودند. شاید امر «ولیخش الذین...» تجدید اینگونه تندر و بهای در انفاق و گذشت نیز باشد، که اگر در موارد استثنائی پسندیده است برای همیشه نیست و نباید منت شود.

می دهد. چه اگر تقوا و استحکام و قدرت تصرف و مهارت نباشد، اموال را کد می ماند و یا بیهوده مصرف و نابود می شود و فقر و ضعف به جا می ماند: ولیخش الذین لو ترکوا ذریة ضعیفاً خافوا علیهم. پس چه باید کرد و چاره چیست؟ فلیتقوا الله و ليقولوا قولاً سدیداً.

إِنَّ السَّيِّئِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا. هر گونه تصرفات مالی را در عرف، اکل مال (خوردن مال) گویند که مایه زندگی و بقاء و بارزترین مصرف مال است. زندگی هر زنده ای از خوردن آغاز می شود و پایان می یابد. محصول آنچه انسان از مال با کوشش و رنج گرد آورده و تصرف و ذخیره کرده، همان مقدار است که می خورد و خورده و به خود ضمیمه ساخته و بیش از آن از لوازم و فروع خوردن و خارج و در حاشیه زندگی است. حیوانات در حد خوردن می کوشند و می یابند و با ذخیره می کنند، انسان افزایشجو که به هیچ حدی متوقف نیست، در حد خوردن و رفع نیازهای ضروری و فرعی باز نمی ایستد. از این رو، قرآن هر تصرف و جمع مال را به عنوان نخستین مصرف ضروری و شاخص آن که اکل (خوردن) است نام می برد: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ، لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ، لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا، لَتَأْكُلُوا قَرِيبًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ، وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ...».

«ظلماً» حال متضمن شرط و قید است: آنها که اموال یتیمان را ظالمانه می خورند... که بیش از حد حق عمل و سود حاصله از مال و یا حق نگهداری و نظارت یا وام و نیاز باشد. اگر عرف این موارد را خوردن مال غیر و یتیم نداند، ظلماً تأکید یا کلون و بیان علت خبر «انما یا کلون» است: خوردن اموال یتیمان در حالیکه ظالمانه است چنین واقعیت و پیامدی در بر دارد: «انما یا کلون فی بطونهم ناراً». انما، تأکید و حصر را می رساند، ظرف تقيیدی «فی بطونهم» ذخیره و انباشتن را، «ناراً» نوعی آتش را. هیچ جمله کوتاه و مجملی چون «انما یا کلون النار» این رسائی و اشعار را ندارد. آنچه در واقع اینها می خورند همین آتشی است که در درون و درون درون خود (بطونهم) انباشته و ذخیره و پر می کنند: «فَإِنَّهُمْ لَا يَكُلُونَ مِنْهَا، فَمَا لِسُونِ مِنْهَا الْبُطُونُ» صافات/۶۶، واقعه/۵۳. این ستمپیشگان که در اموال یتیمان تصرف می کنند، چون کسانی که در کتاب خدا تصرف خودسرانه و آن را کتمان و قلب می کنند و نقد قلب را به نام آئین خدا می فروشند: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلاً أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ...»

بقره/۱۷۴. آنچه تصرف می کنند و می خورند زائل می شود یا تحول می یابد، آنچه می ماند و ذخیره می شود آتشی است در بطون. بازتاب هر عمل ظالمانه و تصرف ضد حق و ناسازگار با آئین و سنن الهی و وجدان انسانی تعادل درونی و روانی شخص را مختل می کند و آثار تَوَازُن و استمرار آن (یا کُلون... ظلماً) ناهماهنگی و فاصله قوای درونی را می افزاید و قطب منفی را مایه و نیرو می دهد، افزایش کمی این تضاد درونی ذخیره شده (فی بطونهم) و بالقوه، با تغییر و تحول و تحرک و تحریکی و در سرفصلی جهش کیفی می یابد و درگیر و منفجر و مشتعل می شود: «سِیْطَلُونَ سَعِیراً»، و با تحول کلی و بنیادی انسان و جهان، «قیامت»، «یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» با نیرومندی کامل و بی مانع و رادع بارز می گردد «وَبُرْزَتِ الْجَحِیمُ لِلْغَاوِینَ» شعراء/۹۱. «وَبُرْزَتِ الْجَحِیمُ لِمَنْ یَری» نازعات/۳۶.

سین «سِیْطَلُونَ» زمان وقوع فعل مضارع را از حال به استقبال نزدیک و نزدیکتر می نمایاند و سوف به استقبال دور: «وَمَنْ یَفْعَلْ ذَٰلِکَ عُذُّوَانَا وَظُلْمًا فَسَوْفَ نُضَلِّیْهِ نَاراً... إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِنَا سَوْفَ نُضَلِّیْهِمْ نَاراً» نساء/۳۰ و ۵۶. بازتاب انفجاری خوردن اموال بی پناهان و یتیمان تحقیر شده گویا از اینجهت زودتر و سریعتر است از بسیاری گناهان دیگر که تجاوز به حقوق بنیادی و از میان بردن زمینه و مانع رشد و کمال نفوس و اجتماع و معارض با قدرت ربوبیت است. یتیمی که نه پدر و سرپرست دلسوز و مدافع دارد و نه از خود قدرت دفاع، اگر اجتماع مسؤول و ایمانی حافظ و مدافع حق او نباشد، قهر و ظلم به سراغش می آید، از یکسود و زخ آرز «هل من مزید» آزمندان ستمگر مایه و مانع بیشتر می گردد و از سوی دیگر حرکت ربوبی و کینه و حس انتقام محرومین که در چنین شرائطی پیوسته محرومتر می شوند. مایه این کنش و واکنش درونی همی رشد می یابد تا در سرفصل مجالیابی شعله ور و درگیر «سعیر» و بارز می شود.

ظلم به یتیمان در حد خوردن اموالشان متوقف نمی شود. ستمپیشه متجاوز به حقوق، ناچار است که یتیمان را سرکوفت و تحقیر کند و از رشد و تعقل بازش دارد تا مبادا به خود آید و مجال یابد و برای کوتاه ساختن دست ستمگر قیام کند. همینکه این قطب منفی و ستمزده، در برابر ستمکار، از خانواده هائی که واحد اجتماعند رخ نمود، در ابعاد اجتماع و ملتها گسترش می یابد و میدان باز می کند. ملت‌هایی که اموالشان خورده و خون شریان حیاتشان مکیده و سرکوب و عقبرانده و درمانده

می شوند، هم آنانند که پدر واقعیشان را از دست داده و یا پدرخوانده و قیم و ولی نامشروعی بالای سرشان سایه شوم می شوند «در اصطلاح قرآن: مستضعفین فی الارض». درگیری و رشد نامحسوس این دو قطب و دوزخ درونی آزمندان ستمگر و کفر پیشه، مایه دوزخ است: «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي - نَاراً - وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» بقره/۲۴، تحریم/۶. «وَأُولَئِكَ هُم وَقُودُ النَّارِ» آل عمران/۱۰. حرارت‌های سوزان، جرقه‌ها، شعله‌های موضعی، آتش جنگ‌های بین ملل، نمودار و بُعدی از این دوزخ است تا شراره همه جانبه و بسط ابعاد نهائی آن: وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً.

خدا در باره فرزندان‌تان شما را سفارش می کند برای فرزند نرینه است همچون بهره دو مادینه، پس اگر زنایی بیش از دو تن بودند دو سوم باز گذاشته ایشان را است، و اگر یک زن بود نصف او را است. و برای پدر و مادرش هر کدام یک ششم از آنچه باز گذاشته اگر فرزندی داشت، پس اگر فرزندی نداشته است و پدر و مادرش وارث او گردد در نتیجه مادرش یک سوم دارد، و اگر برادرانی دارد پس مادر او یک ششم می برد پس از انجام وصیتی که بدان وصیت می کند یا پرداخت بدهی. پدران‌تان و فرزندان‌تان در نمی یابند که کدامیکشان از نظر نفع برای شما نزدیکترند، فریضه ایست از خدا، بیگمان خدا پس دانا و با حکمت است.

و شما را است نصف باز گذاشته همسران‌تان اگر فرزندی نداشته‌اند. پس اگر ایشانرا فرزندی باشد در نتیجه یک چهارم باز گذاشته بهره شما است از پس انجام وصیتی که بدان وصیت می کند یا پرداخت بدهی ای و ایشان (زنان‌تان) را یک چهارم است از آنچه باز گذاشتید اگر فرزندی نداشته باشید. پس اگر شما را فرزندی است در نتیجه ایشان را است یک هشتم از آنچه وا گذاشتید از پس انجام وصیتی که بدان وصیت کرده‌اید یا پرداخت بدهی ای، و اگر مردی

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثُ مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُّ إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ الشُّدُّ مِمَّنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ زَيْنَ آبَائِكُمْ وَأُمَّاتِكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا.

وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجِكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ زَيْنَ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الشُّدُّ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصِيَنَّ بِهَا أَوْ زَيْنَ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورِثُ كِلَا أَوْامِرَاءَ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُّ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ



وَصِيَّةٌ يُوصَىٰ بِهَا اَوْلَادِيْنَ غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةٌ مِنَ اللّٰهِ  
وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ خَلِيْمٌ.

خوبیش (غیر از درجه اولی از اوبازمی ماند با  
زنی) و برادر با خواهری داشته باشد در نتیجه  
برای هر یک از آن دو یک ششم است، پس اگر  
بیشتر از آن (دو نفر) باشند در نتیجه ایشان  
(همگی) در یک سوم شریکند از پس انجام  
وصیتهی که بدان وصیت کرده اید یا پرداخته  
بدهی ای بدون زیان رساندنی، وصیتهی است از  
خدا و خدا پس دانا و بردبار است.

تِلْكَ حُدُوْدُ اللّٰهِ وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ يَدْخُلْهُ جَنَّاتٍ  
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِيْنَ فِيْهَا وَذٰلِكَ الْفَوْزُ  
الْعَظِيْمُ.

آنست حدود خدا و هر کس خدا و رسولش را  
فرمان برد او را به بهشتی وارد کند که نهرها از  
پن آنها روان می شود جاودان هستند در آنها و  
آن رستگاری بس بزرگی است.

وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ وَيَتَّقِ حُدُوْدَ اللّٰهِ يَدْخُلْهُ نَارًا  
خَالِدًا فِيْهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ.

و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند و از  
حدود او تجاوز کند او را به آتشی درآرد که در  
آن جاودان باشد و او راست عذابی خوارکننده.

### لغات:

بُوصَى، از ایضاً، وصیت: اتصال به دیگر، پیمان، برانگیختن و جلب عاطفه، عاقبت اندیشی،  
خیرخواهی، سفارش برای دیگری.  
اَوْلَاد، جمع ولد: فرزندان متصل و بی واسطه و انحصار از بنت و ابن که به فرزندان فرزند هم گفته  
می شود.

حَقَّقَ: بهره، بهره‌مندی، سهم، حقی مشخص.

تَدْرُوْنَ، از دری و درایه: دانائی، دانستن یا تدبیر و تدبیر، اندیشیدن همه جانبه و یا درک آنچه برای  
همه آسان در یافت نمی شود، در یافت واقعی و علمی، به دام انداختن.

كَلَالَةٌ: خویش غیر از پدران و مادران و فرزندان، آنکه نسبت نزدیک ندارد. از كَلَّ: خستگی،  
ناتوانی، سنگین باری. یا از اِكْلٍ: زبور اطراف سر، تاج، آنچه بر چیزی احاطه دارد. كَلَّ (به ضم کاف):  
محیط به اجزاء.

يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِيْ اَوْلَادِكُمْ لِلَّذِيْ كَرِمٌ مِّثْلُ حَقِِّ الْاُنثٰى اِنَّ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ الْاُنثٰى فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ  
وَ اِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَ لِابْوٰىهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الشُّدُسُ اِذَا كَانَتْ لَهٗ وَ لَدَّ اِنْ لَمْ  
يَكُنْ لَهٗ وَ لَدَّ وَ وِرثَةُ اَبْوَاهِ الْاُمَمِيَّةِ الثَّلَاثُ اِنْ كَانَ لَهٗ اِخْوَةٌ فَلِاُمَمِيَّةِ الشُّدُسُ مِنْ تَعْدِ وَصِيَّةِ يُوصَىٰ بِهَا  
اَوْلَادِيْنَ اَبَاؤُكُمْ وَ اَبْنَاؤُكُمْ لِاَنْ تَدْرُوْنَ اَنَّهُمْ اَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِيْمًا حَكِيْمًا.

وصیت، سفارش خیرخواهانه است با حفظ عهد و پیوند و برانگیختن عاطفه و در این آیه متضمن احکام و حقوق میراثی است با تأثیر اجرایی بیشتر از بیان صریح حکم. وصیت از کسی باید که بر دیگری و اشیاء مورد وصیت حقی دارد و صاحب حق مطلق خداوند مالک ملک احق به وصیت است. «فی اولادکم»، متعلق به «یوصیکم الله»: این وصیت پیوسته و همیشگی در ظرف روابط اولاد و نگهداری حق آنانست. اولادی که مانند گیاه نوحاسته نیاز به تغذیه و امداد دارند تا ریشه بدوانند و به ساقه خود برخیزند. و چون وصیت و توجه، به ناتوانترهائی که حقشان نادیده و تضییع می‌شود بیشتر باید باشد، بهره و سهم «حظ» دختران و زنان، در این آیات اصل و مفروض و مسلم آمده و سهم مردان و پسران، فرع و به مقیاس سهام زنان و دختران: «لذکر مثل حظ الانثیین» فرق این عبارت با تعبیر «للانثیین مثل حظ الذکر، و للانثی نصف حظ الذکر» در همین توجه به اصالت حق زنان است. این اصالت حکمی و توصیه‌ای، در نفی سُنن جاهلیت و مقابله با روش دنیای آنروز (و امروز، با همه سر و صداها و حق‌خواهیها) بوده و هست که زنان در برابر قدرتمندی و مالکیت بیچون مردان به حساب نمی‌آمدند و قانون و سنتی برای مالکیت زن و میراثش نبود و اگر حقی و مالکیتی به آنها داده می‌شد اعطائی و استثنائی دلبخواهی و فرعی بود، چنانکه اکنون هم در مجموع چنین است.

در قرآن حکیم که حق میراث زن نصف میراث مرد آمده، از نظرگاه جمع حقوقی زن و در سطح خانواده و اجتماع اسلامی میراث و مال زنان مساوی یا بیش از مردان است. زن با داشتن مهر «نِحْلَة»، هزینه همه زندگیش بر عهده شوهر و با او شریک است گرچه خود دارا باشد، و آنچه زن از راه میراث یا کار شخصی به دست می‌آورد باز یافت و اندوخته‌ای را کد و تأمین برای زندگی تنهائی و بیوگی او است، چه زن بر مبنای ساختمان روانی و بدنی و موضع طبیعی‌اش احساسی و عاطفی و ذوق و محبت پرورشی دارد و گیرنده و مصرف کننده و پرورش دهنده فرزند از دوره رَحِمی تا شیرخوارگی تا بلوغ می‌باشد، و مرد دارای تفکر خالص و متحمل کارهای سخت و تولید کننده و دهنده در همه ابعاد وجودیش است.<sup>۱</sup> و آنچه به دست می‌آورد،

۱ - تا ساختمان روانی و جسمی «فیز بولیژی» زن با مرد متفاوت است، مساوات زن و مرد از هر جهت مخالف نظام آفرینش و عدالت اجتماعی است. چنانکه کشاندن نهان به کارهای سخت صنعتی و کشاورزی و رانندگی و امثال اینها و تحمل هزینه زندگی حید و اولادشان بدانان، ظلم به آنان و احتیاج است. اگر تفاوتها از نظر کوتاه بینان، مستند به سرخوردگی

برای سرمایه کار و مصرف بیشتر است، و همچنین آنچه پس از خود می گذارد که باید در همین مسیر پیش رود. از نظر وسیع قرآنی، تقسیم و سهم بندی میراث بر مبنای نیاز و کار و تولید مستقیم و بی واسطه «شخص» و یا با واسطه «اولاد» است که در تحرک و تحرک و کارائی ارث گذار و در تولید و مصرف سهمی و دخالتی دارند و نصیب مفروضی: «نصیباً مفروضاً». و این آیات تفصیل و تبیین همان نصیب کلی و واقعی و مفروض است و توصیه ای در تشخیص و انجام آن.

فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ . تفریع به مضمون مقدر و مفهوم از «لذکر مثل حظ الانثیین» است: این فرض دو برابری، در صورتی است که وارثان- یا اولاد، مرد و زن باشند، و اگر همین زنان باشند، پس اگر بیش از دو باشند برای آنان دوسوم ماترک است. ضمیر «کن» از جهت خبر «نساء» مؤنث آمده و راجع به اولاد است و می شود راجع به عموم وارثان زن (جز مادر) باشد. اولاد، خواهران، عمه ها، خاله ها و همچنین، در صورتیکه میان این طبقات ترتیبی وارث مردی نباشد. «فوق اثنتین» بیش از دو تن، شامل دو تن هم هست، چنانکه در تعبیر منفی هم همین مفهوم دریافت می شود: «بیش از دو تن نباشد، نیاید...» یعنی: دو تن و بیشتر. پس میراث دو دختر و بیشتر، یا دیگر اقربای زن، دوسوم است. و نیز از بیان «لذکر مثل حظ الانثیین» و از «ان کانت واحدة»، میراث دو زن معلوم می شود: بهره مرد، چون بهره دوزن است. بهره مرد با بودن یک زن دوسوم است و پس بهره دو زن دوسوم است، بنابراین قید «فوق...» برای مشخص کردن بهره بیش از دو زن می باشد، تا تصور نشود که چون تعداد زنان بیش از دو شد بهرشان از ارث افزایش می یابد. ضمیر فاعل «ماترک» راجع به متوفی معلوم است.

وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ . ضمیر کانت راجع است به دختر یا زن ارثبر: اگر دختر- یا وارث- یک زن باشد برای او نصف ماترک است.

و عقب راندگی زنان و بی توجهی به تربیت آنان باشد، پس با همه کوشش مجتهد غربی و مجامع حقوقی برای میدان دادن و تربیت زنان، که عکس العمل محدودیت های گذشته است، چرا زنان مکشف و سیاستمدار و فرمانده جنگی، اندک و انگشت شمارند؟ و چگونه در تاریخ فولانی بشر برای زنان و موضع آنان تغییری پیش نیامده و همیشه مطالبه کننده رنهای بودند و دهه حقوق مردان؟

وَلَا تَوِيهَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الشُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ . مقصود از ابوین، پدر و مادر است به تغلیب، عطف ابوین به اولاد و تقدیم لابویه و بدل آمدن «لکل واحد». و تکرار لام، بجای «لکل واحد من ابویه» برای تأکید و تثبیت سهم هر یک از پدر و مادر و همطبقه‌ای آنها با اولاد، و چون جواب مقدر است: در این میان سهم پدر و مادر چیست؟ برای هر یک سهمی ثابت با اولاد است! برای هر یک از آنان، یک ششم سهم است از ماترک. پس اصل میراث پدر و مادر با شرایط و اختلاف ثابت است: برای هر یک، یک ششم سهم است اگر متوفی فرزندی بی واسطه یا با واسطه داشته باشد: «ان كان له ولد» و اگر فرزندی در میان نباشد و وارث همین پدر و مادر باشد، سهم مادر دوچندان-یک سوم- می‌شود: و دوسوم دیگر از آن پدر است.

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ فَيَلُاقِيهِ الثَّلَاثُ . و اگر خواهر و برادر «از طبقه دوم» در میان باشد، سهم مادر همان یک ششم است: «فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَيَلُاقِيهِ الشُّدُسُ». مقصود از «اخوة» برادران پدر و مادری یا پدری است که بیش از دو نفر باشند-نه یک نفر- در اینصورت برادران و خواهران که از طبقه دومند، تحدید کننده‌اند نه ارث‌برنده، و چون عائله‌مندی پدر بیشتر است، میراث مادر از یک سوم به یک ششم پائین می‌آید و پنج ششم از آن پدر می‌شود. این در فرض بودن پدر و مادر- و ورثه ابواه- است و اگر وارث تنها مادر باشد همه ارث از آن او می‌شود.

مِنْ بَعْدٍ وَصِيَّةٌ يُوصِي بِهَا أَوْ ذِيْنٍ . «من بعد»، ظرف متعلق به «يوصيكم الله...» یا فعل مقدر است. یوصی- به کسر یا فتح ص- «معلوم یا مجهول» صفت تأکیدی وصیة و مشعر به دوام وصیت است: وصیت خداوند در سهم‌بندی و تقسیم میراث، یا اجراء و انجام آنها، پس از وصیتی است که شخص ارث‌گذار به آن وصیت کرده، یا وصیت شده است، و آن وصیت تا هنگام مرگ باشد، چه شخص تا پیش از مرگ می‌تواند وصیتی را نفی کند یا تغییر دهد. و نیز اجراء و توزیع میراث پس از دین است. با آنکه دیون شخصی یا شرعی باید پیش از وصیت، از میراث جدا شود، تقدیم

وصیت، «مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ ذَيْنَ» اهتمام به وصیت را می‌رساند. اصول کلی این سهام، ناظر به اقرابت و حدود توارثی و حقوقی است و ضمناً نیازهای وارثان. و در مرحله اجراء و انطباق چه بسا نیازمندان و نیازهایی در میان باشد که اولویت دارند، از سهامدارانی که نیازشان بیشتر است یا خویشاوندی که سهمی ندارند و یا بینوایان دیگر، و نیازهای اجتماعی. برای جبران همین‌ها است که وصیت در این آیات ارث، تأکید و تکرار شده است، و در سوره بقره، با تعبیر ایجابی «کتب» آمده: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ. بقره/۱۸۰».

آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفَعًا. «آبائکم...» مبتداء «لا تدرون...» یا خبر مبتدای مقدر «هم، اولئک و...». این تقدیم و تأخیر و تفصیل، تصویری و چون نظرخواهی است: اینها پدران و فرزندان شما هستند، بیاندیشید... نمی‌دانید. به جای این تقدیم و تفصیل تعبیر کوتاهی چون: «لا تدرون ای آبائکم و ابنائکم...» این تصویر جالب نظر را نمی‌رساند. در آیات قرآن، فعل و مشتقات «دَرِي، يَدْرِي» درباره مسائل و حوادثی آمده که واقعیت آنها را چنانکه هست و یا واقع می‌شود، بشر عادی نمی‌تواند دریابد، مانند: قیامت و مراحل آن، پایان جهان، آثار و نتایج مکتسبات انسان، ليله القدر، خیر و شر، و همه جا با حروف نفی یا استفهام آمده. «لا تَدْرِي، مَا أَدْرَايَكَ، إِنْ أَدْرِي».

۱- در این آیات و دیگر آیات وصیت، مقدار و حدی برای مورد وصیت بیان و تعیین نشده. در احادیث و فقه ما «امامیه» وصیت نافذ و لازم الاجراء تا ثلث (یک سوم) میراث است. از حضرت صادق علیه السلام، چنین آمده: «بِرَأْسِ مِعْرُورِ أَنْصَارِي... ثَلَاثُ مَالِكٍ رَا وَصِيَّةً كَرَدَ، وَهِيَ سُنَّةٌ جَارِيَةٌ كَرَدِيدٌ» از وسائل الشیعه - احکام و وصایا... قانون مدنی فرانسه نیز، وصیت بیش از ثلث را نافذ نشناخته و وصیت به ثلث را همین برای مرد و محدود به خویشان و اقوام همخون، نافذ نشناخته است نه بیگانگان. در غرب، اولی قوانین حقوقی به دستور و نظارت ناپلئون - اواخر قرن ۱۸ - به نام «کد» تدوین شد که قسمت مهم آن از منابع اسلامی بخصوص کتاب شرایع، تألیف محقق حلی (۶۷۰ - ۶۱۲ هـ) اتخاذ شده پیش از آن مسائل حقوقی، سنت‌ها و عادات مختلف و جاری یا به تصویب کلیسه بوده که به صورت قوانین اجراء می‌شده و چون در میان بیشتر اقوام اصل همخونی و خانوادگی اساسی و محترم بوده زنان و دختران که از خانواده دیگر بودند یا به خانواده دیگر می‌رفتند، از ارث شوهر و پدر محروم بودند، و یا فقط از مادر ارث می‌بردند و یا نازمانی که در خانه پدر و مادر بودند، ارث اندکی و از بعضی اموال داشتند و بیشتر یا همه ماترک به پسر ارشد می‌رسید. از اینجهت با آنکه در قانون فرانسه، اصول طبقات و درجات وارث و سهم بندی ارث، از فقه اسلامی اتخاذ شده، سنن و عادات جاری گذشته را با تغییراتی در ارث و وصیت دخالت می‌دهند، مانند محرومیت مادر از ارث با بودن دیگر خویشاوندان نزدیک و دور و محرومیت یا محدودیت وصیت برای زن و زن برای دیگران و محدودیت اختیارات مالی زن شوهر دار و محدودیت یا ممنوعیت میراث زنان و دختران در فرانسه و دیگر کشورهای غربی با اختلاف و تغییراتی که به تدریج و پس از تدوین حقوق پیش آمده که در ضمن آنها وراثت و وصیت و اختیارات مالی زن با تفاوتی افزوده شده است.

«آبائکم و ابنائکم لا تدرون...» این نفی متضمن استفهام در پایان آیه و بیان اصول و طبقه اولیه ارث و وصیت، برای توجه و راهنمایی به این حقیقت است که احکام و قوانین ارث و دیگر احکام را شما با دید محدود و منفعت‌جوی خود نمی‌توانید چنانکه باید دریابید و تنظیم کنید، چه احکام باید محیط بر همه ابعاد و مصالح افراد و اجتماع باشد و از مبدئی فوق اندیشه‌ها و انگیزه‌ها و خواستهای افراد و طبقات، بخصوص قوانینی که بخواهد اصول آنها فراگیر و تنظیم شده و منظور باشد و همه جوامع بشری را به صورت یک خانواده درآورد و همه مصالح متفاوت و منافع همه جانبه و همه را در بر داشته باشد زیرا حکمت قانون برای انسان مختار و اجتماعی و نفع‌جو و خواه‌ناخواه متجاوز، برای تضمین منافع وسیع همگانی و در همه جهات و همیشه و ایجاد حدود و موانع برخوردها است. هر فرد بشری، هر چند دارای وسعت دید و آزاد باشد چون تا حدی مجذوب منافع خود و طبقه و ملت خود و محکوم سنن و عادات خاص است نمی‌تواند واضع قانون یا قوانینی باشد که همه مصالح و منافع عموم را تضمین کند و دیگران را به اطاعت از چنین قانونی وادار کند. اینگونه قوانین نه می‌تواند جامعیت داشته باشد و نه ضمانت اجرایی، روش و سنن ارث و وصیت، همیشه نمونه بارزی از تبعیت و تأمین منافع و هواهای افراد و اقوام و طبقات بوده که همین روش‌ها با گسترش اجتماع، به صورت قانون درمی‌آمده و مبنای آن همیشه خواست و نفع رئیس و بزرگ قبیله و یا عاطفه و نفع و علاقه و محبت و روابط خونی ارثگذار بوده که همه یا بعض اینها در اصل و چگونگی و سهم‌بندی میراث و وصیت دخالت تعیین کننده داشتند، چون تشخیص نفع و نافع بودن، نسبی و مختلف و متفاوت است، نمی‌شود که مبنای اصول قانونی و روابط اجتماعی همه و برای همیشه باشد.

«آبائکم و ابنائکم...» که نزدیکترین وارثان را نام برده - تا دورترین را هم در مد نظر آورده - ناظر به همین است که اگر ارث به تشخیص نفع و نافع بودن خود شما واگذار شود، چنانکه باید نفع خود را در همه جهات نمی‌توانید دریابید چه رسد به نفع دیگران و اجتماع و مصالح عمومی: «لا تدرون، ایهم اقرب لکم نفعاً!» بی‌نیاز مطلق و برتر از نفع و ضرر و محیط به مصالح و منافع واقعی خلق، خالق است و شارع حقوق: «فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ» - حال یا تأکید به معنای مصدری و یا خبر فعل مقدر - این سهام فرض شده، در حالیکه - مؤکداً - می‌باشد. فریضه‌ای.

قسمت بندی ایجاب شده از جانب خدا، همان مبدأ قدرت و علم و حکمت، که علم و حکمتش ذاتی و ازلی و محیط به مصالح و منافع و هدفهای آفرینش است. همین علم محیط و نافذ و حکیمانه است که اجزاء و ذرات عالم را پدید آورده و همه آنها و درون و اعماق آنها را به اندازه مفروض و مقدر و متفاوت، تقسیم و تجزیه و ترکیب می کند و پیش می برد<sup>۱</sup>.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا». فعل کان با تجرید از زمان، مشعر به علم و حکمت جاری و نافذ در زمان و ساخت و تکوین است، نه تجرید محض که: «ان الله علیم حکیم» مبین آنست. علم و حکمتی که سراسر جهان نمودار تمثیل آنست و هر جزء و ذره و کلی همانرا می نمایاند.

این اولین آیه در بیان سهام و قسمت بندی موارث طبقه اول است که چون ستون فقرات خانواده و هسته نخستین آنست: پدر، مادر، اولاد و اولاد اولاد و هر چه پائین تر. آیات موارث، پس از اصل کلی قرابت و اولویت رَحیمی و خونی و تشبیت آنست که نخست در آخر سوره انفال آمده است. در سالهای اول هجرت، آیاتی که برای دعوت و تأکید به هجرت نازل می شد مسلمانان پراکنده و دورافتاده و مهجور و مستضعف شده را به سوی مدینه می کشاند و مدینه را آماده و مأوای مهاجران می گرداند، چنانکه اهل مدینه (انصار) اموال و خانه های خود را با مهاجران تقسیم می کردند و پیمان برادری (اخوت) می بستند. این پیوستگی ایمانی، پیوندهای قرابت و وراثت خویشاوندی و سنتی را تحت الشعاع قرار می داد تا آنجا که با برادری ایمانی زمینه فکری و اخلاقی برای وراثت مالی بین مسلمانان فراهم شد. آخرین آیه (۷۵) انفال، پس از آیات اصل هجرت و همبستگی مهاجران و مجاهدان، اصل کلی اولویت رَحیمی و خونی را در پرتو همبستگی ایمانی بیان نموده است: «وَالَّذِينَ

۱ - اختلاف در وزن و اندازه و حرکات که به ترکیب و اتلاف و سامان و نظم می انجامد، نمودار علم و حکمت است. و محیط در سراسر جهان و اجزاء و ذرات آنست: نموداری اختلاف بار الکتریکی مثبت و منفی «پروتون، الکترون» در اعماق ذرات «اتم» که عنصرهای متفاوت و سنگین و سبک از آنها نمودار می شود، تقسیمات مختلف مواد درونی و هسته ای باخته ها، تقسیمات مختلف باخته ها و پیدایش بافته ها، اختلاف سوخت و سازها، اختلاف ژنها و رشته های ژنی «کروموزوم» در بدن نوع پندگانه، «در سوره انفال ۲۳ جفت است و هر دانه ژن حامل صفت و آثار توارثی و هر رشته دارای صدها و هزارها ژن، که با تکثیر سون، جفت جفت تقسیم می شوند، جز در سوره ناسی که به ۲۳ واحد تقسیم می شوند و با تلفیح به صورت جفت جفت درمی آیند. و آنچه علم تجربی کشف کرده و آنچه در پس پرده جهل بی انتهای انسان است.

آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجِرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ...»<sup>۱</sup> که مشعر به اولویت ارثی ناشی از همبستگی ایمانی است و پیوندهای رحیمی. آیات سوره احزاب که با خطاب و امر و نهی به پیمبر (ص) آغاز شده: «لَا تَطْعَمِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ... وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...» و پس از آن دو سنت انتسابی جاهلیت را نفی کرده: همسرانی که باظهار چون مادر می شدند «أَنْتَ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي» جمله ای بود که چون شوهری به زنش می گفت بر او حرام و مانند مادر می شد. و نیز فرزندی که از نسل دیگر بود با قرار و اقراری به فرزندی شخص «تَبَنِّي = پسرخواندگی» دیگری درمی آمد. آنگاه در این آیات حق ولایت و اولویت حکمی پیمبر را بیان کرده و همچنین مادری زنان آن حضرت را نسبت به مؤمنان: «الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَآزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» سپس اولویت رحیمی را: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ» که نفی هرگونه وراثت و اثبات توارث رحیمی در ضمن همبستگی و برادری ایمانی است و همه در پرتو ولایت الهی و تشریحی که بیان کننده و تشریح کننده احکام و سرپرستی و رهبری می باشد. و نیز آیه ۳۳ همین سوره نساء بیان اولویت قرابت و نسب است: «وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِيَّ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ...» پس از اصل کلی اولویت میراث رحیمی، اصل عمومی نصیب مرد و زن آمده: «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ... وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ...» و اصل عمومی سهم مردان نسبت به زنان: «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ».

با این اصول کلی و عام و بیان این آیات، اولویت هر طبقه و سهام هر یک از طبقات مشخص می شود: تا فردی از طبقه اول که پیوند بی واسطه با ارثگذار دارند در میان است، طبقه دوم که با یک واسطه پدر و مادر به ارثگذار می رسند، سهمی ندارند. و دومین طبقه، مانع ارث طبقه سومین است که به دو واسطه پدر یا مادر و جد و جدّه به ارثگذار می رسند و همچنین است دیگر طبقات که با واسطه هائی بیشترند. پدر و مادر و اولاد با هم سهام مفروض و به تنهایی همه ارث را به قانون اولویت می برند و اگر فرزند یا فرزندان بی واسطه در میان نباشند، فرزندان فرزندان (نواده ها)

۱- کسانی که پس از آن ایمان آوردند و هجرت گزیدند و با شما جهاد کردند پس آنان ارشما هستند و دارندگان نسبت رحیمی، برخی از ایشان نسبت به برخی در کتاب (قانون) خدا اولویت دارند...



وارث پدر یا مادر خود می شوند. طبقه دوم، برادران و خواهران و جد و جدّه اند که اگر هیچیک از آنها در میان نباشند، فرزندان آنها وارث پدر و یا مادر خود می شوند. طبقه سوم عموها و عمه ها و دایی ها و خاله ها هستند و پس از آنها اولادشان تا دورترین. و اگر وارث رَحِمی نباشد، وارث امام است. در هر یک از این طبقات که وارثان زن و مرد هم طبقه باشند، به قاعده «لذکر مثل حظ الانثیین» ارث تقسیم می شود. و اگر زنها یا مردها نَسَبی باشند به تساوی می برند. میراث سببی «ازدواج» چنین است:

وَلَكُمْ يَصِفُ مَاتَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهِنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهِنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِ يَوْصِيْنَ بِهَا أَوْ ذِيْنَ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِ تَوْصُونَ بِهَا أَوْ ذِيْنَ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الشُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِ يَوْصِي بِهَا أَوْ ذِيْنَ غَيْرَ مُضَارٍ وَصِيَّتِ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ. شوهر از زنی که فرزند ندارد - از همین شوهر وارث یا شوهر دیگر - نصف ماترک را می برد. و اگر زن فرزند داشته باشد، شوهر یک چهارم را: «فان كان لهن ولد فلکم الربع مما ترکن» در این صورت، نصف یا سه چهارم میراث زن از آن پدر یا مادر و یا فرزند و یا دیگر طبقات است به فرض یا اولویت، پس از برداشت آنچه وصیت شده و دین: «من بعد وصية يوصي بها أو دين». میراث داشتن و حق وصیت زنان، دلیل و تشبیه حق مالکیت و اختیار تصرف آنانست و از طریق میراث زن و وصیت، راه انتقال ارث به واحد دیگر خانواده و مجتمع اسلامی باز شده است. برای زنان از شوهران یک چهارم است، اگر شوهر فرزندی نداشته باشد: «ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد». و اگر شما (مردان) فرزند دارید - از این زن یا زن دیگر - برای زنان یک هشتم است: «فان كان لکم ولد فلهن الثمن مما ترکتم»<sup>۱</sup> اگر زنها متعدد باشند، یک چهارم یا یک هشتم به تساوی میان آنها تقسیم می شود، پس از برداشت وصیت و دین: «من

۱ - ظاهر «ماترکتکم» تعمیم میراث است. شهرت بین فقهای ما تفکیک میراث است: زن از اعیان ماترک (زمین) هیچ ارث نمی برد یا در صورتی که از شوهر فرزند داشته باشد از اعیان نمی برد. بعضی در اعیان تفصیل داده اند: زمین خانه و زراعت. این نظر، شاید ناظر به مصلحت وارثان باشد تا زن زمین خانه مسکون و سرمایه زراعی را با خود منتقل نکند و یا دلیل محدودیت مالکیت در اراضی است تا آنگاه که کسانی آنها را در حیات و تصرف و احیاء داشته باشند. چنانکه بعضی فقهاء نظر داده اند، به نظر می رسد که جمع تعمیم «ماترکتکم» با نظر بعضی از روایات این باشد که تا زمین خانه و زراعتی، به صورت موات درآمده، از قیمت و منافع آن با فرار و صلحی به زن داده شود.